

۱. زنان داستان‌نویس نسل سوم

از این شماره، رشته تفسیرهایی با عنوان «زنان داستان‌نویس نسل سوم» در «رودکی» انتشار می‌یابد. از این داستان‌نویسان دست کم یک کتاب داستانی منتشر شده است و در واقع شناسنامه نویسنده‌گی آنها صادر شده است.

همان طور که مطلع هستید تاکنون سه نسل از داستان‌نویسان ما سیر تاریخی ادبیات داستانی ما را رقم زده‌اند. نسل اول نویسندگان از آغاز داستان‌نویسی نوین (مدرن) تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۶ تنها یک نویسنده زن، سیمین دانشور را داشته است. نسل دوم از کودتا تا انقلاب ۱۳۵۷ پنج نویسنده شاخص: گلی ترقی، مهشید امیرشاهی، مهین بهرامی، شهرنوش پارس‌پور و غزاله علیزاده را به جامعه ادبی معرفی کرده است.

بعد از انقلاب به زنان داستان‌نویس بسیار افزوده شده است و مجموعه داستان‌ها و رمان‌هایی از آنها انتشار یافته است و جایگاه معتبر و غیرقابل انکاری در میان داستان‌نویسان مرد بعد از انقلاب یافته‌اند که می‌توان حساب جداگانه‌ای برای آنها در

عرصه ادبیات داستانی ایران باز کرد. از این رو به دنبال کتاب‌های «جهان داستان، ایران، جلد اول» که به هشت داستان‌نویس متقدم نسل اول اختصاص یافته بود و در «جهان داستان، ایران، جلد دوم» که به بیست و سه داستان‌نویس نسل دوم پرداخته بود. اولویت داستان‌نویسان نسل سوم را برای زنان داستان‌نویس قائل شدم و با انتخاب داستانی از مجموعه داستان‌های آنها به ارزش هنری معنایی و ساختاری آن پرداختم.

برای این رشته تفسیرها بر داستان‌های آنها ترتیب و تقدم خاصی قائل نشده‌ام و صرفاً آشنایی ذهنی من با آثار بعضی از آنها تفسیر داستان آنها را پیش انداخته است.

به این نکته نیز اشاره کنم که برای انتخاب داستان از نویسندگان آنها اجازه نگرفته‌ام، زیرا دسترسی به یک یک آنها برای من امکان‌پذیر نبود. گذشته از این در تفسیرها قصد نقد داستان‌ها را نداشته‌ام و خصوصیت‌های مثبت داستان‌ها را برجسته کرده‌ام و شناختی گرچه اندک، اما متمایز و کلیدی از آثار آنها ارائه داده‌ام.

اگر این رشته تفسیرها از زنان داستان‌نویس نسل سوم به خوانندگان مشتاق و جوینده، شناختی نسبی از انواع داستان کوتاه امروزی جهان به دست بدهد، هدف من از نوشتن چنین کوششی برآورده می‌شود.

آسانسور شیشه‌ای

نیلوفر نیاورانی

«یک ربع به شش.»

زنها خریدهایشان را از جعبه‌های رنگی در می‌آورند و به هم نشان می‌دهند. صدای خنده‌شان همه‌جا را برداشته. مردم با چرخ‌های خرید و کیسه‌های رنگی از کنار حوض با فواره‌های رنگی رد می‌شوند. زن و مردی کنار رقص فواره‌ها، عکس می‌گیرند. یکی از زن‌های میز کناری با صدای خواننده مرد که از بلندگوها پخش می‌شود، دم می‌گیرد زنها ریسه می‌روند و فتجان‌هایشان را به طرف دهانشان می‌برند. رنگ لب‌هایشان روی لبه فتجان‌های سفید می‌ماند. آسانسور شیشه‌ای بالا و پایین می‌رود و پر می‌شود و خالی. گوشه و کنار روی تابلوهای تبلیغاتی زن چشم سبز به همه لبخند می‌زند. کنار لب‌های برجسته و قرمز روژلب با در طلایی و نوشته سیاه برق می‌زند. پیراهن نقرآبی‌اش با موهای طلایی و چشم‌های سبزش چشم‌ها را می‌گیرد. مرد مجله را میانشان روی تخت باز می‌کند.

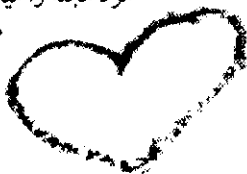
«نگاهش کن.»

پیراهن نقرآبی چشمش را می‌زند.

نیلوفر نیاورانی در سال ۱۳۴۸ در تهران به دنیا آمد. داستان‌نویس، منتقد ادبی، خبرنگار و مصاصبه‌گر است. داستان کوتاه «آسانسور شیشه‌ای» از مجموعه داستان‌هایی به همین نام انتفاب شده است.

پیشخدمت خودکار و دفتر یادداشتش را از جیب بیرون می‌آورد. زن می‌گوید: «به چایی»

پیشخدمت دور می‌شود. زنها با کیسه‌های رنگی خرید از آسانسور شیشه‌ای بیرون می‌آیند. بلند بلند می‌خندند و به طرف میز کناری می‌روند. از فتجان سفید، بخار بلند می‌شود. مچ دستش را به پیشخدمت نشان می‌دهد. پیشخدمت می‌گوید:



مرد می گوید: «می خوام تو هم باشی، اول می ریم با هم شام می خوریم بعد برمی گردیم همین جا...»

نور ساختمان های غول پیکر روبه رو از پشت شیشه روی آنها می افتد.

مژه هایش را میان ناخن هایش می گیرد. زن ها خریدهایشان را روی میز پهن می کنند و به هم نشان می دهند. آینه های طلایی شان را در می آورند و خودشان را توی آنها برانداز می کنند. پیشخدمت فنجان دیگری چای جلوش می گذارد. می گوید: «شش و نیم.»

زن جوان میز روبه رویی دهانش را باز می کند و مرد گل خامه ای کیک را به چنگال می گیرد و به دهان زن می گذارد. سرشان را به هم می چسبانند و زن آنقدر می خندد که دماغش فرو می رود توی کیک. استوانه شیشه ای همچنان بالا و پایین می رود و سایه آدمها توی هم می لولند. زن ها خط لب هایشان را با مداد پرننگ می کنند، بعد روژها را روی لب هایشان می کشند. هر طرفی که می چرخد، چشم های سبز زن روی پوسترهای براق رنگی و زیر نورافکن های کور کننده به او نگاه می کند.

مرد می گوید: «حاضر نیستم یه قدم با اینا راه برم، فقط...»

و روی برجستگی های پیراهن نقرآبی دست می کشد.

«یه پیراهن این رنگی واسه خودت بخر.»
فروشنده بزرگ کرده پیراهن را به او می دهد.

«امتحان کنید خانم.»

پیراهن نقرآبی را جلو خودش می گیرد و

میان آینه تمام قد می ایستد. فروشنده روژ قرمز را روی لبش امتحان می کند.
«از همون نوعه، به پوستان می آید.»

عطر تندی را روی مچش می باشد. دستش را زیر دماغش می گیرد و نفس می کشد. میان پیراهن های بلند شب چرخ می زند. زن ها با کفش های لژدار و پیراهن های بلند شب از او بلندترند. فروشنده خط تیره ای دور لب های زن می کشد.

«بهتان خیلی می آید، به تن شما می نشیند.»
آسانسور شیشه ای بالا و پایین می رود. آهنگ تند و شاد توی سرش می پیچد. زن ها آینه های در طلایی را جلو صورتشان گرفته اند و لب هایشان را قرمز می کنند. مرد کیک چسبیده به دماغ زن را لیس می زند. مرد بهش نزدیک می شود.

«می خوام بهش زنگ بزنم. اگه قبول کنه...»

پیشخدمت از کنار او می گذرد. مژه کنده شده می افتد کنار فنجانش.

تخت را مرتب می کند و بالش را از میان تشک برمی دارد و بالای تخت می گذارد. ملافه های گل درشت را روی تخت پهن می کند. سر ملافه را می کشد تا زیر تشک. تند دستش را می کشد عقب و لب هایش را بهم فشار می دهد. تریشه چوب را که می کشد بیرون، خون زیر ناخنش جمع می شود.

پیشخدمت با لبخند ساعتش را رو به او می گیرد.

مجله های ساختمان سازی مدرن را دسته می کند روی هم. مرد مجله را از زیر بالش

در می آورد. زن چشم سبز روی صفحه تمام قد جلوش می ایستد. با نگاه خمار و لب‌های سرخ برجسته‌اش به او نگاه می‌کند. کنار پوست برنزه‌اش، قرمزی روژلب و رنگ طلایی در و نوشته تبلیغی سیاه درشت زیر آن به چشم می‌زند. مرد بهش می‌چسبد. آن طرف دریاچه را نشان می‌دهد.

«ساختمون غولی می‌شه، طبقه آخرش مال خودمونه، اتاق خوابمون درست رو به دریا است.»

روشنی ساختمان‌های غول‌پیکر، دریاچه مصنوعی را نورباران کرده. آسانسور شیشه‌ای بالا و پایین می‌رود و مردم با چرخ‌ها و کیسه‌های رنگی خرید سوار و پیاده می‌شوند. جای تریشه چوب را فشار می‌دهد؛ خون مردگی زیر ناخنش پخش می‌شود. زن‌ها خط لب‌ها را پررنگ می‌کنند و روژها کشیده می‌شود و لب‌ها سرخ‌تر. مژه‌اش را بین دو ناخنش می‌گیرد، مژه روی چای سرد شده می‌افتد و نیم چرخ می‌خورد. چشم‌هایش پر آب می‌شود.

کنار پنجره مرد سرش را به سر او می‌چسباند.

«نگاه کن اون ور آب، از اینجا پیداست. دور تا دور طبقه آخری شیشه است.» دست‌هایش را دور صورتش گرد می‌کند و به روژها و لاک‌های رنگ‌رنگ و مژه‌های مصنوعی روی پوستر بزرگ نگاه می‌کند. زن چشم سبز با پیراهن نقرآبی و روژلب قرمز با در طلایی به او خیره شده.

خط ناخنش پیراهن نقرآبی زن را می‌خراشد. روی چشم‌های سبز زن چروک می‌خورد. مجله را زیر پایش می‌اندازد. مرد می‌گوید: «ساعت هشت، میام فروشگاه. یادت نره پیراهن نقرآبی رو برای خودت بخر.»

پیشخدمت ساعت را نشان می‌دهد و میزها را مرتب می‌کند. زن‌ها خودشان را نگاه می‌کنند و در آیینه‌های طلایی را می‌بندند. زن و مرد جوان روبه‌روی ساکت شده‌اند و زن ته مانده خامه کیک را با قاشق توی بشقاب له می‌کند و لب‌هایش را می‌جود. از جا بلند می‌شود و به طرف آسانسور می‌رود. دکمه طبقه آخر را می‌زند.

هوا تاریک شده. پیراهن نقرآبی را روی پیشخوان می‌گذارد و بیرون می‌آید. مرد را می‌بیند که ماشینش را پارک می‌کند. از بالا کوچک شده است. تنه‌است. مرد به طرف استوانه شیشه‌ای می‌رود، دور و برش را نگاه می‌کند و سوار آسانسور می‌شود. آسانسور بالا می‌آید.

از تاریکی‌ها جدا می‌شود دستش را روی لبش می‌کشد. خط قرمزی کف دستش کشیده می‌شود. خون زیر ناخنش سیاه شده، سرانگشتش می‌سوزد. دکمه را می‌زند، آسانسور شروع می‌کند به پایین آمدن. از میان مردم و همه‌ها می‌گذرد و به طرف ایستگاه تاکسی‌ها می‌رود.



تفسیر داستان «آسانسور شیشه‌ای»

جمال میرصادقی

اثر ادبی یا هنری دریافت می‌شود، یعنی تمامیت و کلیت مفهومی که از اثر فهمیده می‌شود و فراتر از بخش‌بخش‌های آن است. معنای داستان کوتاه آسانسور شیشه‌ای عدم وفاداری، است که با یک کلمه یا ترکیب دو کلمه با هم در کل بیان می‌شود، اما «عدم وفاداری» تنها محدود به موضوع و درونمایه و شخصیت دیگر عناصر داستان نمی‌شود، بلکه در کل به سنت «ازدواج» و عهد و میثاق‌های آن و همچنین به اوضاع و احوال حاکم بر داستان و اجتماع تصویر شده در آن برمی‌گردد و با عواطف و خصوصیت‌های روحی و خلقی سر و کار دارد که در روبرو شدن با تاثیرات ناشی از تجربه‌ها و مشاهده‌های مربوط به زندگی شخصیت اصلی داستان «آسانسور شیشه‌ای» بروز می‌کند و میان جهان داستان و جهان واقع ارتباط برقرار می‌کند.

دوری و گسست عملی آگاهانه از نظر معنا در داستان «آسانسور شیشه‌ای» تاکید بر ویژگی‌هایی است که داستان کوتاه و رمان امروزی را از قصه‌های کوتاه و بلند گذشته متمایز می‌کند. یعنی دو عامل بنیادی روانشناسی و حقیقت ماندنی که قصه‌ها آنها را ندارند یا اگر احتمالاً نشانه‌هایی از آنها داشته باشند، نشانه‌های بدوی و ابتدایی است.

عمل داستانی در قصه‌ها بر مطلق بودن صفات و خصلت‌های اخلاقی و گاه ذاتی رفتار و اعمال شخصیت‌ها حکایت دارد، نه بر خصوصیت‌های روانشناختی

آنچه داستان کوتاه «آسانسور شیشه‌ای» را برجسته می‌کند، ویژگی‌های مدرنیستی آن است. مدرنیسم دوری و گسست فلسفی و عملی آگاهانه و عاقلانه از سنت‌های گذشته در هنر و ادبیات است که به طور اخص در قرن بیستم روی داد و همه انواع مختلف جریان‌ها و مکتب‌های بدعت‌گذار ادبی و هنری را به وجود آورد و خود را به عنوان نهضتی هنری آشکار کرد.

در داستان آسانسور شیشه‌ای دوری و گسست عملی آگاهانه و عاملانه هم در «معنا»ی آن دیده می‌شود و هم در ساختارش. معنا آن چیزی است که از هر

آنها از این رو، شخصیت‌های قهرمان و شخصیت‌های شریر قصه‌ها، مطلقند یا خوبند یا بد یا باهوشند یا ابله، حد میانی وجود ندارد. بنابراین بهرمنند شدن داستان‌ها از خصوصیت‌های روانشناختی و حقیقت ماندنی یا باورپذیری، چهره داستان‌های دو، سه قرن اخیر را به کلی متحول کرده است و نوع تازه و بدیع آن یعنی داستان کوتاه و رمان را به وجود آورده است. امروز هیچ داستانی پیدا نمی‌شود که از این دو خصوصیت شالوده‌ای کمابیش بهره نبرده باشد، همان طور که هیچ آدمی را شما پیدا نمی‌کنید که از

از ساختاری تازه برای موضوعی معمولی بهره گرفته است و به جای آن که به ویژگی‌های روانشناختی شخصیت اصلی به طور مستقیم پردازد، از اشیاء و منظره‌ها و گفت‌گوها و تصویرهای خیال بهره گرفته است و ناراحتی و آشفتگی روحی و عاطفی شخصیت اصلی داستان را به آنها انتقال داده است، از این رو بی آن که کلمه‌ای از ناراحتی‌ها و پریشان‌حالی‌های شخصیت داستان صحبت شود، اشیاء و تصویرها و منظره‌ها و گفت‌وگوها، عواطف و احساسات شخصیت را تلویحا به خواننده منتقل می‌کند، این همان

خصوصیت‌های روانی و خلقی برخوردار نباشد، به قول بورخس اگر داستان امروزی از این کیفیت بهره نداشته باشد، بازی است.

در داستان «آسانسور شیشه‌ای» هیچ چیز توضیح داده نمی‌شود و خواننده خود باید سفیدخوانی کند.

شگردی است که بعضی از نویسنده‌های چیره‌دست امروزی به خصوص ارنست همینگوی در آثارشان به کار می‌گیرند و بر خلاف نویسندگان بزرگ پیش از خودشان، داستایوسکی، کنراد و جویس، حالت‌های روحی و عاطفی را از طریق تصویرپردازی‌ها و گفت‌گوها نشان می‌دهند.

در داستان «آسانسور شیشه‌ای» هیچ چیز توضیح داده نمی‌شود و خواننده خود باید سفیدخوانی کند. آشفتگی روحی زن، شخصیت اصلی داستان از جایی شروع می‌شد که بعد از عشق‌بازی با مرد، مساله زن چشم سبز و پیراهن قرآبی پیش کشیده می‌شود.

«تخت را مرتب می‌کند و بالش را از میان تشک بر می‌دارد و بالای تخت می‌گذارد.

اما دوری ظاهری از این ویژگی روانشناختی در داستان «آسانسور شیشه‌ای» خصوصیت مدرنیستی آن را متمایزتر می‌کند. یعنی در داستان کوتاه «آسانسور شیشه‌ای» خصوصیت روانشناختی مثل هر داستان امروزی وجود دارد. اما این خصوصیت در داستان توضیح داده نمی‌شود و پنهان است.

نویسنده با ارایه آگاهانه و عاملانه عناصر داستان از آن دوری جسته است و این خصوصیت را به اشیاء منظره‌های پیش چشم شخصیت اصلی داستان بخشیده است، به عبارت دیگر در ارایه این مهم

ملافه‌های گل درشت را روی تخت پهن می‌کند و سر ملافه را می‌کشد تا زیر تشک. تند دستش را می‌کشد عقب و لب‌هایش را به هم فشار می‌دهد. تریشه چوب را که می‌کشد بیرون، خون زیر ناخنش جمع می‌شود.

در پایان داستان وقتی روژ را از لبش پاک می‌کند باز به همین خراش اشاره دارد. دستش را روی لبش می‌کشد. خطر قرمزی کف دستش کشیده می‌شود. خون زیر ناخنش سیاه شده سرانگشتش می‌سوزد. زن مورد توجه مرد، از زن‌هایی است که از وجود آنها برای ارایه تبلیغ کالایی استفاده می‌شود.

روی تابلوهای تبلیغاتی زن چشم سبز به همه لیخند می‌زند. کنار لب‌های برجسته و قرمزش روژ لب با در طلایی و نوشته سیاه برق می‌زند. پیراهن نفرآبی‌اش با موهای طلایی و چشم‌های سبزش چشم‌ها را می‌گیرد. مرد مجله را میانشان روی تخت باز می‌کند، «نگاهش کن.»

پیراهن نفرآبی چشمش را می‌زند. مرد می‌گوید: می‌خوام تو هم باشی. اول می‌ریم با هم شام می‌خوریم، بعد برگردیم همین جا. و مرد تمایلش را نسبت به

زن چشم سبز غیرمستقیم نشان می‌دهد: «روی برجستگی‌های پیراهن نفرآبی دست می‌کشد.»

گرچه قبلاً گفته: «حاضر نیستم یه قدم با اینا راه برم»

می‌گوید: «یه پیراهن این رنگی واسه خودت بخر.»

فروشنده بزرگ کرده پیراهن را به او می‌دهد.

«امتحان کنید خانم.»

پیراهن نفرآبی را جلو خودش می‌گیرد و میان آینه تمام قد می‌ایستد. فروشنده روژ قرمز را روی لبش امتحان می‌کند. نه همون نوعه. به پوستتان می‌آید.

می‌بینیم در آخر داستان زن نه پیراهن آبی را می‌خرد و نه روژ قرمز. همان نوع را که زن چشم سبز تبلیغ آن را می‌کند. با دستش روژ را پاک می‌کند و مرد را که از بالا می‌بیند، منتظر او نمی‌ماند، راه می‌افتد و به طرف ایستگاه تاکسی‌ها می‌رود.

آنچه داستان کوتاه «آسانسور شیشه‌ای» را متمایز می‌کند، همین ارایه نو و تازه معنایی و ساختاری است و گر نه مساله «عدم وفاداری» همیشه بوده و همیشه هم خواهد بود، کیفیتی که داستان را چشم‌گیر می‌کند، نگاه نو و بدیعی است که به موضوع عادی و معمولی شده. بی‌دلیل نیست که بعضی بر این عقیده‌اند که هیچ چیز تازه‌ای در دنیا اتفاق نمی‌افتد و همه چیز تکراری است و نگاه نو و تازه است که جامه نو به مفاهیم می‌پوشاند و آنها را چشم‌گیر می‌کند.

